

جایگاه و سیمای حضرت علی در شعر اقبال لاهوری

دکتر علی کمیل قزلباش

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد علامه اقبال، اسلام آباد، پاکستان

چکیده:

مدح اهل بیت پیامبر اسلام روح شعر شرق است. شعر و ادب عربی، فارسی، اردو و زبانهای دیگر این منطقه از چنین گهرهای گرانبها آکنده است، و بدون تفریق مسلک و فرقه، شاعران دست به کار اند، چرا که معرفت پیامبر و اهل بیت پیامبر خودش دلیل است برای معرفت حق. معرفت حضرت علی نیز معرفت حق است، او کسی است که هم در راه علم و عرفان و هم در راه شجاعت و سخاوت همتایی ندارد. لذا ناچار باید برای این نکاتی که اصل آدمی است، رجوع کرد. علامه محمد اقبال لاهوری که بحق شاعر مشرق خوانده می شود، عاشق رسول و اهل بیت پیامبر گرامی اسلام است. در لای بالای شعر او می توان جرقه های آتش عشق اهل بیت را دریافت. اقبال بخصوص به مدح حضرت علی پرداخته که در مقاله حاضر مورد بررسی علمی پژوهشی قرار گرفته است.

واژه های کلیدی: شعر فارسی شبه قاره، اقبال لاهوری، مدح پیامبر و اهل بیت،

مدح حضرت علی، بررسی

اغلب شاعران کلاسیک فارسی به مدح پیامبر اسلام و اهل بیت پرداخته اند، و این نوع گهرهای گرانبهاست که در دیوانهای شاعران ما می درخشند. وقتی شاعر احساس می کند که گلستان شعر او به شخصیتی نیاز دارد که علی گونه باشد، بانگ می زند و از خدا می طلبد که ای خدای علی، بخشندگی از تو است:

گلستانی ز خاک من برانگیز
نم چشمم به خون لاله آمیز
اگر شایان نیم تیغ علی را
نگاهی ده چو شمشیر علی تیز

(اقبال، فارسی، ص ۴۵۱)

در کلیات اردو و فارسی اقبال، وصف حضرت علی و اهل بیت را به شکل‌های مختلف می یابیم، ولی چیزی را که این شاعر شجاع، بیشتر ذکر کرده است، جوانمردی و دلیری و شمشیر زنی و رادمردی وی است. به روشی که حضرت علی شمشیر می زد، عین اسلام و انسانیت بود، عشقی که ملت و آیین متقاضی آن است. جرأت رندانه و بازوی مردانه وی نظیری ندارد. اقبال گفته است:

بے جرأت رندانه ہر عشق ہے رو باہی
بازو ہے قوی جس کا وہ عشق یدالہی

(همو، اردو، ص ۶۸۶)

(ترجمه: بدون جرأت رندانه هر عشق رو باهی است، و آنکه بازوی قوی دارد، همان

عشق یداللهی است)

ولی از این بیت نباید برداشتی داشته باشیم که اقبال عشق را فقط از زور بازوی شمشیر می شناسد، بلکه او همراه با شمشیر و بازوی شمشیر زن، نکته های دیگر را نیز معرفی می کند.

وقتی این همه باهم شوند، می شود "علی گونه" زندگی کرد. او می گوید:

کبھی تنہائی کوہ و دمن عشق
کبھی سوز و سرود انجمن عشق

کبھی سرمایہ محراب و منبر کبھی مولا علی، خیبر شکن عشق

(همو، اردو، ص ۴۱۲)

(ترجمہ: گاہی تنہایی کوه و دمن عشق، و گاہی سوز و سرود انجمن عشق است؛
گاہی سرمایہ محراب و منبر عشق است، و گاہی مولا علی خیبر شکن، عشق است.)
ولی عشق علوی عشق آسانی نیست، علی چه رنج هایی را نکشید؟! چه درد های را
ندید؟! در قطعه ای از اقبال به تنہایی علی نیز اشاره شده است کہ پاداش همان عشق ملکوتی وی
بود، و اقبال الگویی را کہ برای ملت معرفی می کند، حیدر کرار است کہ با نان جوین کراری می
کرد. می گوید:

تیری خاک میں ہے اگر شرر تو خیال فقر و غنا نہ کر
کہ جہاں میں نان شعیر پر ہے مدار قوت حیدری
نہ ستیزہ گاہ جہاں نئی نہ حریف پنچہ گلن نئے
وہی فطرت اسد اللہی، وہی مرجبی، وہی عنتری

(همو، اردو، ص ۲۸۰)

(ترجمہ: اگر خاک تو شرر دارد، در فکر فقر و غنا مباش کہ در جہاں مدار قوت حیدری
بر اساس نان شعیر است؛ نہ ستیزہ گاہ جہاں جدید است و نہ حریفان پنچہ افکن تازه هستند،
همان سرشت اسد اللہی است، و همان مرجبی و عنتری (برادر مرحب) است کہ ادامه دارد)
اقبال مسلمانان امروز را پر امید می سازد کہ اگر وابستگی واقعی بہ محمد (ص) و
اہل بیت دارند، ہرگز مایوس نشوند، بلکہ باید امیدوار باشند. اما این کار بدون عشق واقعی
انجام نمی گیرد، باید ہمچنان کہ علی عشق می و رزید، ما ہم کوشا باشیم. وقتی بہ عشق
واقعی رسیدیم ہر کاری را کہ خواستیم می توانیم انجام دہیم، و بہ رضای الہی می دست می
زنیم. اقبال گفتہ است:

خودی کو کر بلند اتنا کہ ہر تقدیر سے پہلے
خدا بندے سے خود پوچھے، بتا تیری رضا کیا ہے

(ہمو، اردو، ص ۳۸۳)

(ترجمہ: خودی را آنچنان بلند کن کہ از ہر تقدیر بالاتر بروی، و آنگاہ خدا خودش از
بندہ می پرسد کہ بگو بہ چہ چیزی راضی می شوی)
اقبال در بیٹی دیگر عشق را چنین معرفی می کند:

عشق بانان جوین خیبر گشاد عشق در اندام مہ چاکی نہاد

(ہمو، فارسی، ص ۴۹۵)

اقبال از خدا می خواہد بہ ملت مسلمان کہ امروز با فقر روبرو است، و بانان جوین سروکاری
دارد، بازوی حیدری ہم عنایت کند، در مثنوی ”موز بیخودی“ بہ امت محمدی ہم می گوید:

چون علی در ساز بانان شعیر گردن مرحب شکن، خیبر بگیری

(ہمو، همان، ص ۱۰۶)

و نیز می گوید:

دلوں کو مرکز مہر و وفا کر
حریم کبریا سے آشنا کر
جسے نان جوین بخشی ہے تو نے
اسے بازوئے حیدر بھی عطا کر

(ہمو، اردو، ص ۳۴۹)

(ترجمہ: دلہا را مرکز مہر و وفا بگردان، و با حریم کبریا آشنا کن؛ کسی را کہ نان
جوین دادہ ای، بہ او بازوی حیدری ہم عنایت بفرما)
اقبال این نکتہ را خوب می دانست کہ:

ہزار خیبر و صد گونہ اژدر است اینجا

نہ ہر کہ نان جوین خورد حیدری داند

(ہمو، فارسی، ص ۲۵۴)

او تنها علم و فراست را ناکافی می داند، یعنی نه فقط نان جوین علویت را به وجود می آورد، و نه تنها علم و فراست دلیل پیروی از علی است، بلکه می گوید:

من آن علم و فراست را با پرکاهی نمی گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را
به هر نرخ که این کالا بگیری سودمند افتد
به زور بازوی حیدر بده ادراک رازی را

(همو، همان، ص ۱۴۸)

چون می دانست که:

پنججۀ حیدر که خبیرگیر بود قوت او از همین شمشیر بود

(همو، همان، ص ۴۹)

اقبال از این نکته نیز آگاه بود که شمشیر زنی حیدر، کار ساده ای نبود بلکه:

مرتضی کز تیغ او حق روشن است بوتراب از فتح اقلیم تن است

(همو، همان، ص ۳۴)

و دانش و بینش علی هم مثل دیگران نبود، بلکه دانش را هم باید از او آموخت:

دانش افرنگیان غارتگری دیرها خبیر شد از بی حیدری

(همو، همان، ص ۳۷۷)

چه باید کرد، وقتی دانش افرنگی دست به غارتگری زده، و نان جوین بازوی حیدری نداشته باشد. به گفته اقبال باید امیر قافله بکوشد، سعی کند، تا با استفاده از نیروی حیدری و قوت کراری، ملت را از تیره بختی نجات دهد، البته که این سخن واقعیت دارد. چون وقتی رهبر پیدا می شود، ملت را معجزه وار تغییر می دهد. برای همین فرموده است که "می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند" و می گوید:

امیر قافله ای، سخت کوش و پیهم کوش

که در قبیلۀ ما حیدری ز کراری است

(همو، همان، ص ۱۳۸)

می شناسی، معنی این کار چیست؟

این مقامی از مقامات علی است

(همو، همان، ص ۴۲۹)

همین آدم است که به هر دو شکل خود را معرفی می کند، یعنی گاهی حیدری و گاهی خیبری می کند، وقتی مرحب با وجود باطل بودنش پا فشاری می کند، چرا با انتخاب راه حق، کار حیدری انجام ندهیم. در این محیطی که ما قرار داریم، اقبال به علی و راه علی اظهار نیازمندی می کند. مثل دکتر شریعتی که به گفته او انسان امروز، بیش از انسان دیروز، به علی نیازمند است.

تا اینجا که گفتیم، نکاتی بود که این شاعر سنگر نشین واقعی و معنوی، از شجاعت و سخاوت و فصاحت حضرت علی سخن می گفت. در این بخش می رویم به سوی ابیاتی که در آنها شخصیت علی را وصف می کند، به او افتخار می کند، و حُب او را مایه شفاعت می داند.

اقبال "در شرح اسرار اسمای علی" می گوید:

مسلم اول، شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده ام	در جهان مثل گهر تابنده ام
نرگس و ارفته نظاره ام	در خیاباننش چو بو آواره ام
زمزم از جوشد ز خاک من ازوست	می اگر ریزد ز تآك من ازوست
از رخ او فال پیغمر گرفت	ملت حق از شکوهش فر گرفت
قوت دین مبین فرموده اش	کاینات آیین پذیر از دوده اش
مرسل حق کرد نامش بو تراب	حق یدالله خواند در ام الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
خاک تاریکی که نام او تن است	عقل از بیداد او در شیون است
فکر گردون رس زمین پیما ازو	چشم کور و گوش ناشنوا ازو
از هوس تیغ دو رو دارد به دست	رهروان را دل برین رهن شکست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد	این گل تاریک را اکسیر کرد

مرتضی کز تیغ او حق روشن است بوتراب از فتح اقلیم تن است
مرد کشورگیر از کزّاری است گوهرش را آبرو خود داری است
هر که در آفاق گردد بوتراب باز گرداند ز مغرب آفتاب
هر که زین بر مرکب تن تنگ بست چون نگین بر خاتم دولت نشست
از خود آگاهی ید الہی کند از ید الہی شہنشاہی کند
ذات او دروازہ شہر علوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم
(ہمو، فارسی، ص ۳۳-۳۴)

این مثنوی با این بیت بہ اختتام می رسد:

چشم و گوش و لب گشا، ای ہوشمند گرنیبینی راہ حق، بر من نخند
(ہمو، ہمان، ص ۳۶)

اقبال در این مثنوی سعی کردہ است کہ از عظمت و بزرگی حضرت علی سخن براند.

اقبال او با اہل بیت علاقہ ای داشت کہ بہ درجہ عشق می رسد. می گوید:

ہوں مرید خاندانِ نختہ خاکِ نجف
موج دریا آپ لے جائے گی ساحل پر مجھے

(معینی، باقیات اقبال، ص ۱۵۲)

(ترجمہ: من مرید خانوادہٴ خفتہٴ خاکِ نجف ہستم، موج دریا خودش مرا بہ جانب

ساحل خواہد کشاند)

باز ہم می گوید:

ہمیشہ ورد زبان ہے علی کا نام اقبال
کہ پیاس روح کی بجھتی ہے اس نگینے سے

(ہمو، ہمان، ص ۴۳)

فیض اقبال ہے اسی در کا
بندہ شاہ لافتی ہوں میں

(ہمو، ہمان، ص ۶۹)

(ترجمہ: ای اقبال، نام علی دایم ورد زبان تست، کہ این گوهر تشنگی روح را سیراب می کند)

(ترجمہ: ای اقبال، فیضان همان در است، چون بندہ شاہ لافتی ہستم)

در شعر ”زاهد و رندی“ می گوید:

ہے اس کی طبیعت میں تشیع بھی ذرا سا
تفضیل علی ہم نے سنی، اس کی زبانی

(اقبال، اردو، ص ۹۱)

(ترجمہ: در طبع او تاحدی تشیع ہم است، ما از زبان او تفضیل علی شنیدیم)

فرمان حضرت علی است: ہر کہ خودش را شناخت، خدایش را شناخت؛ اقبال ہمین

مطلب را بہ زبان شعر چنین بیان می کند:

اگر خواهی خدا را فاش بینی خودی را فاشتر دیدن بیاموز

اگر زیری ز خود گیری زبر شو خدا خواهی بہ خود نزدیکتر شو

(ہمو، فارسی، ص ۱۶۲)

او کسی است کہ راہ و رسم عبادت را از خود پیامبر خدا (ص) آموختہ است، پس چہ

کسی است کہ بندگی را بہتر از وی درک کند، اقبال بر آن است کہ:

کافر بیدار دل پیش صنم

بہ ز دینداری کہ خفت اندر حرم

(ہمو، همان، ص ۲۹۶)

کتابشناسی:

- اقبال، علامہ محمد (۱۹۹۴ م) کلیات اقبال (اردو)، چاپ دوم، اقبال اکادمی پاکستان، لاہور؛

و بزم اقبال لاہور

- ہمو (۱۳۷۶ ش) کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاہوری، چاپ ہفتم، با مقدمہ احمد

سروش، انتشارات سنایی، تہران

- چغتایی، محمد عبداللہ (۱۹۸۹ م) روایات اقبال، چاپ دوم، اقبال اکادمی پاکستان، لاہور

- معینی، سید عبدالواحد (بی تا) باقیات اقبال، ترمیم و اضافہ محمد عبداللہ قریشی، آئینہ ادب، لاہور